یک اتفاق ساده در شب نحس

الهام آرمان

هوا داشت رو به تاریکی می رفت؛ یکی در باجه زرد تلفن عمومی مشغول حرف زدن بود ویکی دیگر پشت سرش. سکه ۵ تومانی اش را به شیشه زد و گفت: آقا من عجله دارم زود باشید.

پسر که تکیه بر یک پاشنه پا داشت. پنجه و پاشنه پای دیگرش را به باجه تکیه داده بود. با نیشخندی گفت: «خانم جون تلفن این ساعت در اختیار منه. فعلا هم کار دارم. نمی تونی صبر کنی برو، فردا صبح بیا تا قبل از ساعت ۸ به هر کی دوست داشتی زنگ بزن.»

«مینو» با شنیدن این حرف عصبانی شد. دندان هایش را به هم فشرد. مشتش را پر کرد. دلش می خواست با همه قدرت جواب گستاخی پسر پر رو را بدهد.

ساعتش را نگاه کرد، وای! ساعت ۸ شب شد.

این را ناخود آگاه بلند بر زبان آورد. پسرگوشی تلفن را به دهانش چسبانده بود وبا لبخندی که زهر آن در تمام جان مینو فرو می رفت به حرف زدنش ادامه داد.

مینو آن سال دوره پیش دانشگاهی را می گذراند. همزمان با مدرسه به کلاس های تست زنی هم می رفت.

صبح زود می رفت مدرسه. ساعت یک از مدرسه بر می گشت. ناهار خورده و نخورده راهی آموزشگاه کنکور می شد. وقت زیادی نداشت. باید تا دیر وقت در کلاس های مختلف می ماند. گاهی کلاس ها تا ساعت ۹ و ۱۰ شب طول می کشید.

آن روز حالش اصلا خوب نبود.

می خواست بگوید مادرش زودتربا ماشین بیاید دنبالش. از آموزشگاه زد بیرون. بچه ها قبلاً گفته بودند این پسر دیوانه است و فکر می کند تلفن عمومی نزدیک آموزشگاه مال پدرش است. اما مینو به این حرف ها توجهی نمی کرد، برایش اهمیت چندانی هم نداشت. آن قدر کلاس های کنکور و مدرسه وقتش را می گرفت که به قول خودش شب ها جسدش به خانه می رسید.

البته هیچ وقت هم نمی توانست جزوه های معلم های مدرسه و آموزشگاه را بخواند. تنها میرزا بنویسی می کرد. می ترسید از قافله عقب بماند.

بدنش ضعف شدیدی داشت. از صبح سرپا بود. دلش می خواست بمیرد.

مقنعه اش را روی سر جابه جا کرد. دوبند کیف کوله سورمه ای اش را دو دستی روی شانه ها محکم نگاه داشت.

«آقا من باید یک تلفن فوری بزنم اگه ممکنه یک لحظه قطع کنید.»

این را مینو گفت.

پسر با نگاهی پر از تمسخر و با حالتی که داشت دل مینو را به هم می زد جواب داد: «نوچ خانم کوچولو. با من در نیفت. برو...»

مینو با شنیدن این حرف ها عصبانی تر شد.

همیشه روی کاغذ «کلاسور» جزوه می نوشت. اسم و فامیل کاملش هم روی جلد بود.

آن شب کلاس تست «دیفرانسیل» داشت. فقط توانست با خودکار قرمز بنویسد ۶ دی ۸۰.

دست هایش می لرزیدند. از صبح تا آن موقع شب چیزی نخورده بود، یعنی وقت نداشت که بخورد.

تاریکی، سوزسرما، درخت های بلند خیابان و صدای زوزه سگ ها از دور و نزدیک به گوش می رسید.

مینو وقتی دید با خواهش و التماس کاری از پیش نمی رود لحن صدایش را عوض کرد.

همه خستگی و غصه هایش را ریخت در دست هایش. کوله اش پر از کتاب و دست هایش پر از کاغذ بود.

نفسش داشت بند می آمد. عرق سرد از روی پیشانی بر گونه اش ریخت. بغض داشت. نفس نفس می زد. با صدای بریده و لرزان گفت: پس مجید سیریش محل که می گن تویی. پسر با شنیدن این حرف یکه خورد. تلفن را قطع کرد و آمد جلوی در باجه. دو دست را به چارچوب در تکیه داد. پاشنه کتانی های سفیددودی پاره اش را با دست بالا کشید.

«نفهمیدم دوباره بگو»... چی گفتی کوچولو ؟

این را مجید با خشم و نگاهی که مثل در باجه تلفن چرک داشت به مینو گفت.

دخترک داشت می لرزید. کلمات را جابه جا می گفت.

خودش نفهمید کی بندهای کوله اش را در آورد و محکم بر صورت مجید کوباند. فقط خون دید. دماغ مجید، بچه شر محله را خونی کرده بود.

تا جایی که می توانست دوید.

خود را به آموزشگاه رساند. تلفن آموزشگاه قطع بود. مدیرآموزشگاه که مردمیانسال مهربانی بود با دیدن رنگ پریده و نفس های به شماره افتاده «مینو» ترسید.

فقط دید بعد از مینو پسری لاغر با موهای بلند پریشان خود را به آموزشگاه رساند.

مینو با دیدن مجید حالش بدتر شد.

باجه فاصله زیادی با آموزشگاه نداشت اما انگار مینو به اندازه همه روزهای عمرش دویده بود. مجید آمد داخل راهرو. مینو ترسید و خود را پشت سر آقای «مدیر» پنهان کرد.

جزوه هایش نقش بر زمین شد، همین طور اسمش. دست نوشته های رنگارنگ مینو زیر نورشدید لامپ های راهرو می درخشیدند.

مجید خون صورتش را پاک کرد و با نگاهی غضب آلود صدایش را تا جایی که می توانست بالا برد و گفت: خانم با بد آدمی درافتادی، آبرویت را می برم.

وقتی مجید فریاد زد یک دفعه سکوت سالن و بچه ها و همه فرمول های نیمه تمام شکست. همه به راهرو ریختند، لحظه ای فارغ از تست و کنکور شدند. معلم های آموزشگاه بیشتر مرد و منشی های آموزشگاه دخترانه بیشتر خانم بودند.

معلم تست دیفرانسیل مینو با روپوش سفید، قد بلند و چهارشانه و گچ های رنگی معروفش با شنیدن این صدا از کلاس به سالن جهید.

مینو و خانواده اش را می شناخت و اصلاً به همین دلیل اجازه داده بود دخترک زودتر کلاس را ترک کند.

همان موقع آقای «مدیر» با کمک سرایدار ساختمان، با دودست کمر لاغر مجید را گرفتند و جلوی چشم همه دختران جوان او را از آموزشگاه بیرون کردند.

بچه ها دهانشان از تعجب باز مانده بود. پچ پچ ها تمامی نداشت. مینو گریه می کرد.

هنوز کسی نمی دانست ماجرا از چه قرار است. خیلی از دخترها مجید را می شناختند اما در مورد «سیریش» بودن، متلک ها و آزارهای گاه و بی گاه او هیچ گاه با والدین و معلمان خود حرفی نگفته بودند. دخترها از گفتن این موضوع نمی ترسیدند اما حال و حوصله دردسر هم نداشتند. آنقدر گرفتار تست و درس بودند که اصلاً وجود چنین آدم لاابالی ای برایشان مهم نبود.

اما اتفاق های بد درست از همان موقعی شروع شد که برخی ها با یک کلاغ چهل کلاغ کردن گفتند مینو با مجید دوست بوده، دعوایشان شده و کارشان به اینجا رسیده.

اما مینو در آن آموزشگاه تنها یک دوست صمیمی داشت. رخساره در مدرسه کنار مینو می نشست.

آن شب هم در آموزشگاه بود. آقای مدیر بچه ها و معلم ها را به کلاس هدایت کرد و گفت: موردی نیست، بفرمایید.

بچه ها برگشتند کلاس.

رخساره از بوفه آموزشگاه برایش کیک خرید و آب قند آورد. مدیر آموزشگاه هم دخترک را به آرامش دعوت کرد. مینو به سختی جرعه ای از آب قند را خورد. دست های رخساره را محکم می فشرد. روی صندلی کنار شوفاژسالن نشستند و کمی گرم شد. وقتی رنگ وروی دخترک پریشان کمی جا آمد، ماجرا را برای رخساره تعریف کرد.

رخساره فقط گوش کرد. می دانست مجید دست بردار نیست اما برای آرام کردن مینو گفت: «مجید سیریش هیچ کاری نمی تونه انجام بده.»

مینو در چشم های رخساره می خواند که این حرف را برای آرام کردن او می گوید. فکرش به هم ریخت. آقای مدیر گفت مواظب خودت باش دخترم. اگر هم مشکلی بود به ما اطلاع بده.

زنگ خورد. بچه ها دسته دسته از آموزشگاه بیرون آمدند. حتی آنهایی که مینو را نمی شناختند دورش حلقه زدند.

می خواستند ببینند چی شده.

مینو حوصله حرف زدن نداشت. ضعف در همه وجودش جاری بود. رخساره گفت: بچه ها طوری نشده لطفاً بروید.

دخترها با شنیدن این حرف اخم هایشان را در هم کشیدند و رفتند.

برخی ها هم دلداریش می دادند.

زمزمه آن هایی که از این ماجرا چیزی دستگیرشان نشده بود درسالن به گوش می رسید.

«معلوم نیست دختره چه غلطی کرده...»

«می گن مجید سیریش رو کتک زده بابا عجب پر دل و جرأت بوده، یه وجب بچه...»!

«آدم قحط بود با این پسر... رفته دوست شده؟»

دخترک با شنیدن این زمزمه ها دلش ریش شد.

چشم هایش از شدت اشک به هم چسبیده بود.

مادر آمد. ماشین را گذاشت جلوی در آموزشگاه. اما ای کاش زودتر می آمد...

با دیدن صورت خیس مینو ترسید.

سوار ماشین شد. رخساره هم آمد. ماجرا را برای مادر مینو تعریف کرد.

مادر ترسید.

انگار یکی در تعقیب شان بود.

اما مادر به روی خود نیاورد. برای دلداری به مینو از رخساره کمک گرفت. گفت از دست این پسرشکایت می کند.

آن شب مادر رخساره اجازه داد که به خانه مینو برود.

پدر مینو برای کار، خارج از کشور بود.

خانه رؤیایی و زیبای مینو آن شب شکل جهنمی داشت.

آن شب به سختی صبح شد.

ترس بر جان همه چنگ می انداخت، اما سعی می کردند به روی هم نیاورند. دلشان شور می زد.

سه تایی از خانه بیرون رفتند.

صبح زود بدون این که به پشت ماشین نگاه کنند آن را از پارکینگ در آوردند. به خیابان که رسیدند دیدند روی همه دیوارها نوشته شده «مینو... (اسم و فامیل کامل مینو) ایدز داره.»

مینو، مادرش و رخساره با خواندن این عبارت حالشان بد شد.

مینو حالت تهوع داشت. از ماشین بیرون آمد. به پشت ماشین تکیه داد اما دید این جمله بارنگ قرمز روی ماشین هم نوشته شده.

آن روز مینو به مدرسه نرفت. اما بعدها از هم کلاسی هایش شنید مجید سیریش این عبارت کثیف را بر در و دیوار مدرسه هم نوشته.

آدم های زود باور و تمام آنهایی که عقل شان در چشمان کم بینایشان جمع شده بود برآتش این تهمت دامن زدند.

مجید نامردی را به انتها رساند. او زیر این عبارت کثیف چند جمله کثیف تر دیگر مبنی براین که او مینو را ایدزی کرده اضافه کرده بود....

مینو با این حادثه دیوانه شد.

پدر از مسافرت برگشت. حاضر بود همه دار و ندارش را برای نجابت دخترش بدهد اما او را آن قدر افسرده نبیند.

از مجید شکایت کردند.

اما وضع روحی و روانی پسر اصلاً خوب نبود.

پزشکان گفتند او دچار نوعی جنون خطرناک است. خانواده درست و حسابی ای هم نداشت. از ساعت ۸ شب به مدتی طولانی در باجه تلفن می ایستاد وبا عشقی خیالی حرف می زد. عشقی که سال ها پیش او را برای همیشه از دست داده بود...

گاهی روزگار بازی های عجیبی رقم می زند. وقتی مینو دیوانه شد پدر و مادرش که آدم های ثروتمندی بودند برای دوری اواز آسیب های محیطی که رنجش می داد از ایران رفتند.

مینو هیچ وقت کنکور نداد. در فرانسه با پسری آشنا شد که به خاطر ثروت فراوان پدر مینو با او ازدواج کرد.

او عاشق و شیفته مینو نبود اما نمی دانست که دخترک قرص اعصاب مصرف می کند.

هنوز یک هفته از ازدواج مینو نگذشته بود که پلاستیکی سیاه پشت میزآرایش مینو سردرآورد.

پسری که خود را عاشق پیشه نشان می داد با بهانه پنهان کردن بیماری روانی وقرص های اعصاب مینو بخش قابل توجهی از تمام ثروت او را به چنگ آورد و برای همیشه ترکش کرد.

حالا مینو در گوشه ای دور در این دنیا تنهای تنهاست و روزها و شب ها را به سختی می گذراند.

او بر در و دیوار اتاق خانه اش نوشته «زندگی هنوز جاری است اما تو خود شاهد و خود محکمه و خود قاضی این حکم نه حکم است و تو داور نشدی / قدری بنشین و درد دل کن با خویش / ما را شکستی و قلندر نشدی....»

اما روح مینو زخم دارد. او دیوانه وار خود را به خاطر آن شب نحس سرزنش می کند... تنها به خاطر یک تلفن ساده...

قتل عمد بدون قصاص

خسرو مبشر

مردی که در اشتباهی شوم، دختر جوانش را به قتل رسانده و دختر دیگرش را با ضربات کارد راهی بیمارستان کرده بود، از سوی دادگاه کیفری استان تهران به ۱۵ سال زندان و پرداخت ۱۴۱ شتر به عنوان دیه محکوم شد.

۵ قاضی شعبه ۷۱ دادگاه با نپذیرفتن ادعاهای این مرد در انگیزه اش برای جنایت خانوادگی وی را محکوم کردند.

بعدازظهر جمعه ۲ شهریورسال ۸۳ دریکی از محله های شهر ری مرد ۵۸ساله ای در اقدامی جنایتکارانه به ۲ دختر جوانش حمله کرد و با ضربات کارد دختر ۳۰ ساله اش را به قتل رساند و دیگری را روانه بیمارستان کرد.

وقتی این مرد بازداشت شد با پذیرفتن جنایت هولناک، ادعاهایی مطرح کرد که تحقیقات پلیسی و قضایی نشان داد وی در یک اشتباه بزرگ مبنی بر این که دخترانش در میهمانی یک فوتبالیست سرشناس شرکت کرده اند و فیلم این میهمانی نیز در سطح شهر تکثیر شده است به آنها حمله کرده است. در حالی که ۲ دختر هیچ آشنایی با میهمانان جشن نداشتند.

در پرونده دیگر پیرمردی که پسر معتاد خود را به قتل رسانده بود به پرداخت دیه در حق نوه ۱۰ ساله اش محکوم شد.

۹ شهریور مأموران پلیس در جریان مرگ مشکوک مرد ۳۶ساله ای در جنوب تهران قرار گرفتند که به ظاهر در اثر مصرف بیش از حد مواد مخدر جان سپرده بود اما پزشکی قانونی در معاینه جسد علت مرگ را فشار بر عناصر حیاتی گردن اعلام کرد.

با این گزارش، مأموران به بازجویی از اعضای خانواده مقتول پرداختند. تا این که پدر ۷۸ ساله خانواده سکوت را شکست و با اعتراف به قتل فرزندش گفت: پسرم حدود ۲۰ سال به موادمخدر اعتیاد داشت. ۴ بار هم برای ترک اعتیادش اقدام کردیم اما فایده ای نداشت. به همین خاطر ۸ سال قبل همسرش از او طلاق گرفت و من سرپرستی نوه ام را به عهده گرفتم.

این مرد با ناراحتی ادامه داد: اعتیاد شدید پسرم به هروئین در حدی بود که او برای تأمین مواد مخدر، دزدی می کرد. درچند مرحله نیز ظروف و فرش های همسایه ها را دزدیده بود و به طرق مختلف با آبروی خانوادگی ما بازی کرده بود.

روز حادثه دخترانم برای دیدنم به خانه آمده بودند. آن روز پسرم برای تهیه مواد از من پول خواست. ۲ هزار تومان به او دادم اما بلافاصله به سراغ دخترانم رفت و پول موادش را از آنها گرفت. ساعتی بعد در پی تزریق بیش از حد هروئین از حال رفت. دیدن این صحنه باعث شد تا من در آن شرایط احساس و عواطف پدری را کنار بگذارم. در یک لحظه با پیچیدن یک رشته طناب به دور گردن پسرم او را خفه کردم.

به دنبال اعتراف های پیرمرد، عروس خانواده به عنوان قیم فرزند ۱۰ ساله اش از او شکایت و تقاضای دریافت دیه کرد. هیأت قضایی دادگاه نیز در پی اعلام گذشت مادر مقتول و شکایت عروس خانواده، متهم به ۳سال زندان تعلیقی و پرداخت دیه در حق نوه اش محکوم شد.

قتل عمد به تعبیر فقها از بین بردن نفس بیگناه به عمد و از روی دشمنی است که مجازاتش قصاص است. اما در برخی موارد با وجود آن که قتل به طور عمد صورت می گیرد، قاتل از مجازات قصاص مصون می ماند. این موارد در قانون مجازات اسلامی آمده است.

عبدالنبی ملاح زاده قاضی دیوان عالی کشور در باره قتل فرزند به دست پدر یا جد پدری می گوید: هرگاه پدر یا جد پدری مبادرت به قتل فرزند نماید اگرچه قتل عمدی باشد قصاص نخواهند شد. بنابراین جواز قتل فرزند توسط پدر و یا جد پدری در قوانین جزایی ما به رسمیت شناخته شده است. ماده ۲۲۰ قانون مجازات اسلامی نیز می گوید: پدر یا جد پدری که فرزندش را به قتل برساند قصاص نمی شود. بنابراین به پرداخت دیه به ورثه مقتول و تعزیر محکوم خواهد شد. از این رو، پدر یا جد پدری که متهم به قتل است باوجود حالت خطرناک مجرمانه اش مصون از مجازات قصاص باقی می ماند و در برابر جرمی که مرتکب شده اند تنها تعزیر می شوند. از این رو طبق قانون تنها مجازاتی که برای آنها می توان در نظر گرفت مفادماده ۶۱۲ است. براین اساس فردی که مرتکب قتل عمد شود و شاکی نداشته یا این که داشته باشد ولی از قصاص گذشت کند یا به هر علتی قصاص نشود اقدام وی موجب اخلال در نظم و صیانت و امنیت جامعه یا بیم تجری متهم وجود داشته باشد، دادگاه متهم را به حبس از ۳ تا ۱۰ سال محکوم می نماید. البته علاوه بر این مجازات، وی از ارث نیز محروم خواهد شد. به عبارت دیگر در صورتی که پدر یا جد پدری قاتل فرزند باشند، سهمی از میراث فرزند به آنها تعلق نمی گیرد.

علی اصغر تشکری قاضی دادگستری نیز در این باره می گوید: ماده ۸۸۰ قانون مدنی در این باره اشعار می دارد، قتل از موانع ارث است. بنابراین کسی که مورث خود را عمداً به قتل برساند از ارث او بهره ای نمی برد. حال آن که طبق قانون بر پدر یا جد پدری در رابطه با قتل فرزند نیز قصاص نشده و به دیه محکوم خواهد شد. از جنبه عمومی جرم نیز به حبس تعزیری ۳ سال تا ۱۰ سال محکوم خواهد شد.

وی در ادامه می گوید: در ماده ۲۲۲ نیز آمده است: هرگاه فرد عاقلی مرتکب قتل فرد مجنون- دیوانه- شود نیز، قصاص نمی شود. چرا که فرد دیوانه دارای عقل و شعور کامل نیست و مانند یک انسان عاقل فکر نمی کند و رفتار و کردار او مانند افراد عاقل نیست. در نتیجه متهم که مرتکب قتل چنین فردی شود، قصاص نمی شود، بلکه باید دیه قتل را به ورثه مقتول بپردازد. در صورتی که اقدام وی موجب اخلال در نظم جامعه یا خوف و یا بیم تجری شود نیز به حبس از ۳ تا ۱۰ سال محکوم خواهد شد. با توجه به این ماده شرط معافیت قاتل از قصاص، دیوانه بودن مقتول در زمان قتل است. حال اگر مقتول دیوانه باشد قاتل باید ثابت کند که قتل در زمانی که فرد- مقتول- دیوانه بوده، رخ داده است.

تشکری اظهار می دارد: اگر در زمان قتل، مقتول دیوانه نبوده باشد و یا قاتل نتواند اثبات نماید که مقتول دیوانه بوده است، قاتل از قصاص معاف نخواهد شد.

وی در ادامه درباره ماده ۲۲۱ قانون مجازات اسلامی می گوید: اگر فرد مجنون یا نابالغ عمداً کسی را بکشد، قصاص نخواهد شد بلکه او خطای محض مرتکب شده است و دیه مقتول نیز از سوی عاقله - خانواده متهم- به خانواده اولیای دم پرداخت خواهد شد. همچنین اگر فرد نابالغ مرتکب قتل شود، او هم قصاص نخواهد شد. دیه مقتول هم از سوی خانواده آن فرد به خانواده اولیای دم پرداخت می گردد.

حسین قربانیان فر وکیل دادگستری نیز درباره افرادی که در دفاع از خود مرتکب قتل می شوند، گفت: براساس ماده۶۲۵ قانون مجازات اسلامی- هرگاه قتل در مقام دفاع از خود و یا مال رخ دهد- قاتل قصاص نمی شود. این شرایط در ماده۶۲۷ قانون مجازات اسلامی نیز آمده است. البته تشخیص این موضوع که قاتل در دفاع از خود فرد را به قتل رساند بر عهده دادگاه است و قاضی با توجه به مستندات و دلایل موجود در پرونده و اثبات اظهارات متهم به قتل در رابطه با دفاع مشروع، رأی خود را صادر خواهد کرد.

در این میان اگر هم تناسبی میان دفاع و حمله مقتول وجود نداشته باشد، قاتل از مجازات قصاص معاف نخواهد شد. بنابراین اگر عمل قاتل غیرمتعارف باشد، باید حقانیت ادعای خود را به دادگاه اثبات کند تا از قصاص نجات یابد.

این حقوقدان درباره قتل هایی که طی آن فرزندان به دست والدین کشته می شوند، نیز گفت: معمولاً این گونه قتل ها در اثر اعتیاد، فقر، تعصبات خانوادگی، موارد ناموسی، اختلافات خانوادگی، سوءظن، توجه به شایعات و دریافت اخبار اشتباهی نسبت به اعضای خانواده، رخ می دهد. به طور مثال پدر جوانی که دختر ۹ ساله اش را در زیرزمین خانه اش به قتل رساند در دادگاه کیفری به هیأت قضایی گفت: فرد ناشناسی او را مورد اذیت وآزار قرار داده و من هم دخترم را کشتم. دادگاه به استناد ماده ۲۲۰ قانون مجازات اسلامی پدر را به پرداخت دیه در حق ورثه و ۱۰ سال حبس تعزیری محکوم کرد. در حقیقت پدر از قصاص شدن معاف شد.

جویندگان عاطفه

پدر چرا رهایم کردی

زمان به تندی می گذشت .

ابرهای سیاه، باران را به هر گوشه آسمان می بردند .

بیستمین روز آذر ۵۸ بود.

«غلام » زیربارش یک دست آسمان نوزاد پسر دو ماهه ای در آغوش داشت .

وقتی خیابان ها را پشت سر گذاشت به بیمارستان امام خمینی (ره) تهران رسید .

بچه داشت می لرزید.مرد خود را به بخش پذیرش رساند .

«اسمم غلام است، غلام معتمدی. خیابان استخر، خیابان راهپیما، کوچه بختیاری، پلاک ۲۲۶ .این آدرس من و این هم بچه ام «اسلام » است ...»

مرد این را گفت و رفت ...تا جایی دور، جایی که هنوز دست هیچ آدمی به آن نرسیده.

« اسلام » در بیمارستان ماند.

چند روز گذشت ...

بعد از رفتن پدر، مسئولان بیمارستان چندین بار به آدرس روی کاغذ مراجعه کردند اما هیچ اثری از آثار غلام معتمدی پیدا نشد .

«اسلام » کوچولو چند روز بعد به سازمان بهزیستی معرفی شد.

غم در آسمان شیرخوارگاه تکه تکه می شکست وقتی نوزاد جدیدی به خود می دید .

«اسلام » به شیرخوارگاه سپرده شد.

مثل تمام بچه های تنهای دیگر آن جا .

بچه ها با هر گریه خود دردی بزرگ را فریاد می زدند.

اسلام هشت ماه با کودکان شیرخوارگاه نفس کشید و زندگی کرد. باهم صدای باران را شنیدند.دردهای دوری شان را هم با هم ضجه می زدند

....

هر وقت زن و مردتازه واردی برای بردن بچه ای به شیر خوارگاه می آمدند حسرت نگاه بچه ها تا امتداد راهشان کشیده می شد ...

انگار تمام زنان و مردان این شهر بزرگ بوی پدر و مادر آن ها را می دادند .

با نگاه بی صدا می گفتند ما را ببرید .

یک روز وقتی ابرها دیگر نمی باریدند آسمان داشت زیر نگاه خورشید گر می گرفت.

نگاه های مهربانی با چشمان معصوم «اسلام » کوچولو گره خوردند که در آن ها محبت موج می زد .

زمین با زبان بی زبانی داشت می گفت:

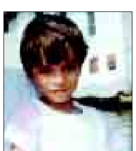

من همیشه هم بد نیستم .زن و مرد جوان پسرک رها شده را در آغوش گرفتند و بردند تا امروز.

تا چندی پیش .

زندگی پسرک بهاری بود .

پدر و مادر با هر خنده اش می خندیدند و با هر گریه اش هزار بار می مردند .

دلشان نمی خواست پسردردانه شان بداند که آن ها پدر و مادر واقعی اش نیستند .

پدر پدری و مادر مادری را برایش تمام کردند .

راستی که بازی های روزگار تمامی ندارد انگار !

پسربچه بزرگ و بزرگ تر شد اما در تمام این روزها ازاسرار زندگی اش بویی نبرده بود .

تا این که آن روز شوم رسید...

در روزهای خیلی خیلی دور به جز پدر و مادر خوانده پسرک رها شده، یکی از اقوام آن ها از موضوع فرزند خواندگی شان باخبر شد.

سال ها این راز را در دل نگاه داشت اما وقتی با پدر خوانده اختلافاتی پیدا کرد پرده ها را کنار زد .

به پسر گفت :«دلت خوش است که با پدر و مادر واقعی ات زندگی می کنی .نه عزیزم این ها همه تئاتر است .برو بگرد پدر و مادر اصلی ات را پیدا کن .»

و پرده از صحنه تئاتر پر پیچ و خم زندگی پسرک افتاد .روزگار حالا برای او نمایشنامه جدیدتری نوشته است .

او هر روز به خیابان استخر می رود. روزی هزار و یک بار از خود می پرسد راستی چرا رهایم کردی پدر عزیزم ؟

سؤال های ذهنی این مرد حالا به دست آنهایی پاسخ داده می شود که از گذشته اش خبر دارند .

بازی غم انگیز شده .

اگر پدر و مادر واقعی این مرد را می شناسی به بازی رنگ شادی ببخش .با شماره ۸۸۷۶۱۶۲۱ گروه جویندگان عاطفه روزنامه ایران تماس بگیر و نگذار آدمی با هویت گم شده دست به گریبان باشد.